

فارابی از منظر فیلسوف فرهنگ

*جناب آقای داوری! برجسته ترین تحقیق ها درباره فارابی از سوی شما صورت گرفته، چه عاملی باعث شد که به سراغ فارابی بروید و مقالات و کتاب هایی درباره او و آموزه هایش بنویسید؟ آیا عوامل غیر اختیاری شما را به سوی این پژوهش ها سوق داد یا از روی اختیار و با یک انگیزه قبلی به سراغ فارابی رفتید؟

از بابت لطفی که به من فرمودید، تشکر می کنم. پرسش هم، پرسش بسیار خوبی است. می پرسید که چرا من به سراغ فارابی رفتم. پاسخ دادن به این پرسش آسان نیست. آدمیان همیشه به جهات و دلایل تصمیم های مهمی که می گیرند، آگاهی ندارند مع هذا سعی می کنم شرایط فکری و روحی خود در آن ایام را بیاد آورم و بینم آیا می توانم بگویم چه شد که به فارابی رو کردم؟ در سال 1337 دوره دکتری فلسفه در دانشگاه تهران دائر شد و شش هفت نفری در اولین کنکور آن پذیرفته شدند. من هم یکی از پذیرفته شدگان و جوان ترین آنان بودم. وقتی درسها تمام شد و می بایست رساله دکتری بنویسیم، چون درسی که بیشتر وقت صرف آن کرده بودیم، درس افلاطون و ارسطو بود، به دوستانم پیشنهاد کردم همه ما چیزی درباره یکی از فصول و مباحث فلسفه اسلامی و سوابق آن در اندیشه یونانی بنویسیم. همه قبول کردند. یکی درباره الهیات و دیگری در باب نفس سومی در اخلاق و یکی دیگر در طبیعت ارسطو و . . . رساله نوشتند. من هم سیاست را اختیار کردم. چرا سیاست را اختیار کردم؟ در آن زمان دو خلجان در من وجود داشت. یکی اینکه آیا واقعاً فلسفه اسلامی صورت دستکاری شده فلسفه یونانی و سازگار شده با عقاید اسلامی است؟ مطلب دیگر هم مناسبت سیاست افلاطونی یا افلاطونی مآب با سیاست های حاکم در جهان اسلام و ایران بود. من قدری فلسفه اسلامی خوانده بودم اما آن اندازه اطلاع برای پاسخ دادن به پرسش کافی نبود و البته اگر بر فلسفه اسلامی تضرع هم داشتیم، به صرف این تضرع به پرسش دوم نمی توانستم پاسخ بدهم زیرا در فلسفه اسلامی بحث سیاست تقریباً فراموش شده بود. چیزی که به نظر من می رسید این بود که باید به سرچشمه رفت و فیلسوف اول را یافت و با او آشنا شد. ظاهراً اولین فیلسوف کندی بود اما قدری که جستجو کردم دیدم فیلسوفان اسلامی خود را ادامه دهنده راه فارابی می دانند چنانکه ابن سینا هم به استادی فارابی اعتراف کرده است. اگر فارابی را می خواندم شاید می توانستم پاسخی برای هر دو پرسش پیدا کنم پس شروع به خواندن آثار فارابی کردم و بعضی از آنها را برای استفاده خودم به فارسی درآوردم. در آن زمان محسن مهدی هم به پژوهش درباره فارابی اشتغال داشت و بعضی آثار کمتر شناخته شده او مثل کتاب الملّه و کتاب المجروف را چاپ کرده بود. هرچه بیشتر آثار فارابی را می خواندم، رشته ارتباط میان دو پرسش خود را آشکارتر می دیدم و کم کم دریافتم که اگر فارابی به سیاست یونانی نپرداخته بود، نمی توانست بنائی در فلسفه اسلامی بگذارد و استاد فیلسوفان عالم اسلام شود. چنانکه می دانید فارابی در سیاسات المدینه و مدینه فاضله و در بعضی دیگر از آثار خود، مدینه را با عالم قیاس کرده و برای مدینه همان طبقات و مراتب و منازلی در نظر گرفته است که در عالم وجود دارد و این اندیشه، اندیشه یونانی است اما تفاوتی هم با نظر یونانیان دارد. در مراتب نظام عالم، بر وفق نظر ارسطو، خدا در فوق موجودات قرار دارد اما علمش محدود به خود است و اگر در نظم عالم اثری دارد، از آن روست که علت غایی موجودات است اما وقتی به فارابی می رسیم، می بینیم که او خدای علیم را جاعل همه موجودات و متصرف در آنها می داند و رئیس مدینه را نیز چنان وصف می کند که نسبت او با مدینه مثل نسبت خدا با عالم است. آیا فارابی در این قیاس به درستی نتیجه نگرفته است که رئیس مدینه باید نبی و امام واضع المنوامیس باشد؟ او قانونگذار مدینه و معلم مردمان و نگهبان نظم مدینه است پس خدا هم در نظر او با خدایی که در فلسفه ارسطو می شناسیم، یکی نیست. اینجا دیگر نمی توان گفت که فارابی به ملاحظه اعتقادات اسلامی از خدای یونانی که علت غائی است، به علت فاعلی و واجب الوجود تعبیر کرده است. او نظم عالم را چنان یافته است که در رأس آن خدای قادر و علیم قرار دارد.

*گویا نخستین اثر شما کتاب فارابی مؤسس فلسفه اسلامی است، این نظریه که فارابی بنیانگذار فلسفه اسلامی است برای نخستین بار توسط شما ارائه شد. اولاً ادله شما برای این ادعا چیست؟ ثانیاً شما چه تعریفی از فلسفه اسلامی دارید و اساساً فلسفه اسلامی امکان تحقق دارد تا نوبت به بحث از مؤسس آن برسد یا آنچه هست فلسفه مسلمین است نه فلسفه اسلامی؟

اولین کتابی که در فلسفه نوشتیم، فلسفه مدنی فارابی بود. تغییر فلسفه مدنی را چنانکه می دانید از آثار فیلسوف گرفته بودم و چون این تعبیر بیگانه بود، ناشر کتاب آن را نمی پسندید ولی من اصرار کردم که این عنوان چون مأخوذ از متن فارابی است، باید حفظ شود. رساله «فارابی، مؤسس فلسفه اسلامی» در حقیقت مجموعه ای از حواشی کتاب «فلسفه مدنی فارابی» بود که آنها را گردآوری کردم و با مقالات دیگری که به مناسبت نوشته یا ترجمه کرده بودم، به نام فارابی، مؤسس فلسفه اسلامی چاپ کردم. نمی دانم آیا من برای اولین بار فارابی را مؤسس فلسفه اسلامی خواندم یا قبلاً کسی چنین عنوانی به فیلسوف داده بود. می دانم که فارابی بنام معلّم ثانی معروف است اما در تعبیر مؤسس چیزی بیش از معلم ثانی نهفته است. وقتی کنگره نهمین سال وفات فارابی در تهران برگزار شد، من سخن خود را تحت عنوان فارابی، مؤسس فلسفه اسلامی ایراد کردم. محسن مهدی و دکتر نصر این عنوان را تأیید کردند و هر یک با استدلال های خاص خودشان مطالبی در این باب گفتند و نوشتند. پیداست که شرق شناسان نمی توانستند چنین مسئله ای را مطرح کنند زیرا آنها فلسفه اسلامی را اقتباس از فلسفه یونانی می دانستند. استادان فلسفه ما نیز در اصلت فلسفه اسلامی و اهمیت و حقانیت آن شکی نداشتند که بخواهند استقلال آن را اثبات کنند. آنها در بهترین صورت مثل فارابی می-اندیشیدند که فلسفه یکی است و در آن تبعیت و تقلید وجهی ندارد. فارابی در کتاب المجمع، میزان و مللک و صورت نظر افلاطون و ارسطو را فلسفه خود قرار داده بود یعنی یونانیان هم مثل فیلسوف ما می اندیشیده اند و به این جهت صاحب فلسفه حقیقی بودند. برای فیلسوفان ما مهم نبود که فلسفه از کجا آمده است. فلسفه، فلسفه حقیقی بود ولی در اروپا این پرسش پیش آمده بود که آیا چیزی به نام فلسفه مسیحی یا فلسفه اسلامی وجود دارد یا ندارد. در این میان مطالبی که مرا به تعجب و تأمل بیشتر واداشت این بود که صاحب نظری مثل ژیلسون اثبات کرده بود که فلسفه مسیحی وجود دارد اما فلسفه اسلامی معنی ندارد. حرف عجیبی بود. اگر یک مورخ و کسی که صرفاً گزارش تاریخی می نوشت، چنین ادعایی داشت بر او یأسی نبود اما فیلسوف که باید به امکان بیندیشد صرفاً به ظاهر وقایع تاریخ نظر کرده و گفته بود فلسفه قرون وسطی، فلسفه مسیحی است اما فلسفه فارابی و ابن سینا اسلامی نیست بلکه فلسفه مسلمانان است. ظاهراً ژیلسون مسئله را درست مطرح نکرده و مسئله وجود و امکان را با هم خلط کرده است. بحث در این نیست که آیا فلسفه توماس آکوئینی مسیحی است یا نیست. مسئله اینست که آیا فلسفه دینی (خواه مسیحی خواه اسلامی) ممکن است یا امکان ندارد. اگر فلسفه مسیحی ممکن باشد فلسفه اسلامی هم ممکن است. در این بحث به نظر من برهیه، استاد فرانسوی فلسفه (صاحب تاریخ فلسفه) بیشتر به فلسفه وفادار بوده است که امکان فلسفه دینی را انکار کرده است. وقتی من آن سخنرانی را ایراد کردم، بعضی استادان فلسفه با نظر من مخالفت کردند و گفتند فلسفه اسلامی مثل چوب گچی و مثلث چهار ضلعی است. من نظرم را توضیح دادم و گفتم مراد از فلسفه اسلامی فلسفه ای نیست که بر وفق اصول عقاید و احکام فقه اسلامی ساخته شده باشد. اگر فارابی و ابن سینا مواد فلسفه یونانی را گرفته بودند و آن را با رعایت ملاحظات بهم بافته بودند، فلسفه در عالم اسلام به وجود نمی آمد. فلسفه چیزی نیست که با نقشه قبلی و مصلحت-اندیشی پدید آید. فلسفه اسلامی تفکر کسانی بود که در هوای عالم اسلام دم می زدند و با آن هوا انس داشتند و تفکر یونانی را فرا گرفتند و تلقی خاصشان از فلسفه یونانی با آنچه ما اکنون از یونانیان می شناسیم، تفاوت داشت و همان تلقی بود که نام فلسفه اسلامی گرفت. فارابی در کتاب المجمع قضیه را به خوبی روشن کرده است. او این جمع را با مللک درک و فهم خود از فلسفه صورت بخشیده است یعنی افلاطون و ارسطو هر دو صاحب فلسفه حقیقی اند و فلسفه حقیقی همان آراء

فارابی است. او فکر نمی کرده است که میان فلسفه‌ها اختلافی باشد. دین را هم عین فلسفه می دانسته است. او با این تفکر فلسفه اسلامی را تأسیس کرده است. این فلسفه می تواند با کلام و عرفان جمع شود. نکته ای هم درباره فلسفه اسلامی و فلسفه مسلمین بگویم. مسلمانان می توانند به فلسفه های متفاوت رو کنند و مثلاً دکارتی یا کانتی و هگلی باشند اما وقتی فلسفه مسلمانان صورت خاص و تاریخ معین دارد، چرا آن را فلسفه اسلامی ندانیم؟ من هیچ فلسفه ای را فلسفه مسیحیان یا فلسفه مسلمانان نمی دانم بلکه معتقدم فلسفه قرون وسطی، فلسفه دوره مسیحی است و فلسفه ایرانی ما فلسفه اسلامی است. نه به این معنی که هرچه فیلسوفان ما گفته اند عین عقاید دینی است و دینداران باید آن را بپذیرند بلکه به این معنی که این فلسفه در زمین جهان اسلام ریشه کرده و در هوای این جهان بالیده است. فلسفه اسلامی، فلسفه ای متناسب با جهان اسلام است نه فلسفه ای که بر وفق اصول و قواعد اسلام ساخته شده باشد. من مثل فارابی دین و فلسفه را امر واحد نمی دانم و درباره نسبت دین با فلسفه سخن دیگری دارم.

*محوری ترین آموزه در نظام اندیشگی فارابی چیست؟ آیا اندیشه های سیاسی محور اصلی نظام فلسفی فارابی است؟

مهمترین مطلب در قوام فلسفه اسلامی اینست که در آن وجود مطلق خداست. اگر می فرمایید موضوع فلسفه مطلق وجود است، سختان را تصدیق می کنم اما امیدوارم شما هم بپذیرید که همواره از ابتدای تاریخ فلسفه تا عصر حاضر وجود و موجود با هم اشتباه شده است. ارسطو که شاید در این باب از همه کم اشتباه تر باشد، وجود را انرگتیا دانسته است (انرگتیا را ما فعلیت ترجمه کرده ایم و مگر فعلیت موجود نیست). یونانیان خدا و خدایان را جزئی از عالم می-دانستند اما در فلسفه اسلامی خدا متعالی از موجودات و صرف الوجود دانسته شد. علاوه بر این تفکیک وجود از ماهیت که در فلسفه یونانی سابقه نداشت، مطرح شد. توجه کنیم که مقولات ده گانه ارسطو، مقولات وجود است و حال آنکه فیلسوفان ما این مقولات را مقولات ماهیت دانستند. وجود غیر از ماهیت است و خدا موجودی است که ماهیت ندارد یعنی ماهیتش عین وجود است. این تفکیک در کنار اصل اطلاق وجود به خداوند منشاء تحول در فلسفه شده و فلسفه اسلامی را از فلسفه یونانی ممتاز کرده است. البته این امتیاز را در فلسفه قرون وسطی هم که از قرن یازدهم تحت تأثیر فلسفه اسلامی بوده است، می توان یافت و تصدیق کرد اما اینکه آیا سیاست در فلسفه فارابی چه مقامی دارد، مطلب دشواری است. من از ابتدا که مطالعه در فلسفه سیاسی (فلسفه مدنی) فارابی را آغاز کردم بر این رأی و نظر بودم که فلسفه آمده است تا به عالم انسانی نظم عقلی بدهد. در فلسفه افلاطون و ارسطو، سیاست یکی از فصول فلسفه نیست و اگر سیاست را فصلی از فلسفه آنها بدانیم، با مسامحه سخن گفته ایم. درست است که بیش از دو هزار سال طول کشید تا کانت و مارکس طرح دیگری در انداختند و گفتند که فیلسوفان باید جهان را تغییر دهند اما این بنا را افلاطون و ارسطو گذاشته بودند. فلسفه از ابتدا به تمدن و تاریخ نظر داشته است و هیچ فلسفه بنیانگذاری نیست که در آن سیاست مطمح نظر و مطلب عمده نباشد. فارابی هم نمی توانست فلسفه را از سیاست انتزاع کند زیرا فلسفه عالم خاصی را اقتضا می کند و در هر عالمی پدید نمی آید و دوام نمی آورد. مقصود این نیست که فلسفه تابع شرایط اجتماعی و سیاسی است بلکه فلسفه که پدید می آید، جهان دگرگون می شود و به قول اقبال لاهوری

جان جو دیگر شد جهان دیگر شود

چونکه در جان رفت جان دیگر شود

بنابراینچه گفته شد، به نظر من تأکید فارابی بر فلسفه مدنی و سیاست‌المدینه، شرط و مقتضای تأسیس فلسفه اسلامی بوده است.

*متأسفانه در زبان فارسی جدای از پژوهش‌های جنابعالی تحقیق جدی درباره فارابی انجام نشده و عمده پژوهش‌ها توسط مستشرقان و پژوهشگران غربی چون والترز، کراوس، اشنايدر، و . . . صورت گرفته است. کسی که بخواهد در این حوزه دست به تحقیق بزند تا چه حد به پژوهش‌های فارابی پژوهان غربی نیازمند است؟ و اساساً آیا می‌توان فارغ از پژوهش‌های آنها در این حوزه کار کرد؟ به عبارت دیگر پژوهش‌های غربی در این حوزه در چه حدی از اعتبار قرار دارد؟

از اینکه پژوهش‌ناچیز من به چشم شما آمده است، خوشحالم و تشکر می‌کنم. غیر از آنچه من کرده‌ام، بعضی کتاب‌های دیگر هم درباره فارابی نوشته شده است از جمله خود جنابعالی کار خوبی انجام داده‌اید. بعد از من خانم دکتر ناظرزاده کرمانی و آقایان دکتر محمد منصور فلامکی و دکتر حکمت و . . . هم آثار قابل استفاده و خواندنی نوشته‌اند (از آثاری هم که در سال‌های اخیر در تاریخ فلسفه سیاست در عالم اسلام نوشته شده است، نمی‌توان یاد نکرد). من در آغاز کار بعضی از آثار شرق شناسان و یکی دو کتاب غربی را که منابع آنها هم آثار شرق شناسان بود، خواندم و سپس به متون فارابی رجوع کردم. از ابتدا بنای کارم بر این بود که از اطلاعات و دقت‌های شرق شناسان استفاده کنم اما به داوری‌های ایشان تا تحقیق نکرده‌ام، کاری نداشته باشم. توجه بفرمائید که ما نوشتن تاریخ فلسفه و گزارش فلسفه فیلسوفان را از متجددان فراگرفته‌ایم. ما تاریخ فلاسفه داشته‌ایم اما نوشتن تاریخ فلسفه در میان محققان ما کمتر سابقه داشته است و این سابقه کمتر را باید در آثار متکلمانی مثل شهرستانی و موسی بن میمون پیدا کرد. بهرحال من که می‌خواستم رساله‌ای درباره فارابی بنویسم، چاره نداشتم که به آثار شرق شناسان رجوع کنم اما حکم من درباره فارابی با حکم همه شرق شناسانی که در این وادی وارد شده‌اند و من آنها را می‌شناسم، متفاوت است. من فارابی را فیلسوف مؤسس یافته‌ام و آنها او را مفسر فلسفه یونانی و سازگارکننده آن با اصول اعتقادی اسلام دانسته‌اند. اگر تلقی آنها از فلسفه اسلامی را از ابتدا دریابیم، از دقت‌هایی که در تتبع می‌کنند، بهتر می‌توانیم استفاده کنیم. من هم سعی کرده‌ام چنین استفاده‌ای بکنم. حتی به یک تاریخ فلسفه روسی هم مراجعه کرده‌ام (گرچه نکته مهمی در آن نیافته‌ام). شرق شناسان روسی که تاریخ فلسفه نوشته‌اند، اصرار داشته‌اند که همه فیلسوفان را ماتریالیست یا پیشرو ماتریالیسم قلمداد کنند ولی در کتابی که من به آن مراجعه کردم، این صفت آشکار نبود. من مخصوصاً از آن جهت تتبع شرق شناسان و ایران شناسان را قدر می‌دانم که آثارشان در قیاس با پژوهش‌های پژوهشگران خودمان دقیق‌تر و منضبط‌تر است. توجه کنیم که حتی محسن مهدی (او عراقی و ایرانی بود) هم که از اندیشه و روش لئو اشتراوس متأثر بود، از روش شرق شناسان کاملاً رونگرداند و طرح تازه‌ای پیشنهاد نکرد.

*جدای از فلسفه سیاسی کدام یک از آموزه‌های فارابی (اعم از فلسفی، منطقی و . . .) حائز اهمیت است؟

توجه کنیم که مردی مثل ابن سینا بر اثر خواندن شرح مابعدالطبیعه فارابی مشکلات کتاب ارسطو را دریافته است. فارابی در منطق و مابعدالطبیعه و فلسفه طبیعی و سیاست و موسیقی، استاد فیلسوفان است. سیاست فارابی را از فلسفه او جدا نباید کرد. اعتنای او به سیاست لازمه تأسیس

فلسفه بوده است نه اینکه علائق شخصی او را به سیاست مایل کرده باشد. فارابی به مقام و قدرت سیاسی اهمیت نمی داد اما اقتضای فلسفه اش طرح نظام مدینه ای بود که شاید بتوانیم به آن نام و عنوان «یکی از عوالم امکان» بدهیم. البته اخلاف او در طرح استاد و پیشرو خود تعدیل هایی پدید آوردند و آن را به عمل نزدیک کردند.

*اندیشه های فارابی چه نسبتی با عرفان و تصوف دارد؟

اگر فصوص المحکم (یا فصوص فی المحکم) از آن فارابی باشد، نمی توان اتصال فارابی با اهل معرفت را انکار کرد ولی مورخان و شرق شناسان گفته اند که این کتاب از فارابی نیست و حتی کرین هم نظر آنان را پذیرفته بود. حضرت استاد سید جلال الدین آشتیانی مشغول شرح کتاب فصوص المحکم منسوب به فارابی بود که وقتی به او گفتند کتاب از فارابی نیست، شرح را ادامه نداد. من به ایشان عرض کردم چه اهمیت دارد که کتاب از کیست؟ اگر مضمون آن تحقیقی است شما کار خود را ادامه دهید اما اکنون فکر می کنم که آن کتاب می بایست از فارابی یا از معاصران فارابی باشد تا اهمیت داشته باشد. شاید مرحوم آقای آشتیانی هم با این نظر تاریخی به کتاب می نگریست و به این جهت وقتی گفتند که کتاب از فارابی نیست، دیگر به آن نپرداخت. صرفنظر از این کتاب، مایه های استقبال از تصوف در جای جای آثار فارابی و مخصوصاً در فلسفه نبوی او پیداست.

*آیا هنوز ضرورتی در پژوهش در عرصه فارابی پژوهی می بینید؟

تحقیق در فلسفه پایان ندارد. متون فلسفی را هر بار و در هر زبان که می خوانیم، نکات تازه در آن می یابیم و درس های تازه از آن فرا می گیریم. فلسفه اسلامی تکرار عبارات و کلمات مندرج در کتب فیلسوفان نیست بلکه جوهر معانی مکنون در آن کلمات و عبارات است. باید مطاوی این کتاب ها را فهم کرد. ما تازه شروع به پژوهش و تحقیق در تاریخ فلسفه اسلامی کرده ایم و هنوز در اول راهیم. وقتی من کتاب فلسفه مدنی را منتشر کردم، بسیاری از فلسفه دانان و فلسفه-خواننده ها تعجب کردند که فارابی در باب عقل و خیال و نبوت و امامت و دین و فلسفه نظری کم و بیش متفاوت با رأی و نظر اخلاف خود داشته است. اکنون هم برای اینکه به همین پرسش های جنابعلی پاسخ دقیق تر داده شود، باید در کلمات فارابی بیشتر تأمل و تعمق کرد. فلسفه بصرف خواندن و تکرار کردن زنده نمی شود بلکه باید بتوان فیلسوفان را به سخن آورد تا نکاتی را که در پشت الفاظ و عبارات متون، مکنون و پوشیده است، آشکار و روشن سازند. این راهی است که فیلسوف برای اینکه فیلسوف باشد، باید در آن وارد شود و عجب اینکه تا کسی فیلسوف نباشد، در این راه وارد نمی شود. نگران دور نباشیم. معنی آنچه گفته شد این نیست که برای فیلسوف شدن باید فیلسوف بود که بگویند به یک اعتبار مصادره به مطلوب و به اعتبار دیگر دور است. مقصود اینست که فلسفه راهی دارد که آن راه را همه نمی یابند و نمی توانند بیمایند. کسانی که راه را می یابند، در راه وارد می شوند و آن را می پویند و می بیمایند.